

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

داد نورانی

۲۱.۰۳.۰۹

برای نان

"مردی در کابل چار طفلش را به خاطر نان فروخت"

زمین را طعنه باید زد
زمان را زیر پای شرم
در خون غوطه داد
و بر باروی نام آدمیت
لکه لکه ننگ باید کاشت
نمیدانم، نمیدانم
که خورشید از چه رو
با طبع آتشخو
به فتراک و رکاب ذره ای نور
اشک و آه نمی بندد
و تا اوج کران تابش نورش
سراسر پرده شیون نمی پیچید
زمین چون چشم مرده سرد
چون جذامیان آکنده از فتوای صدها درد
ولی از طعنه می سوزد
و با حجمش
به پای وسعت مصراع شعرم
سوزش فرزانه می گیرم
نگاه ذره پردازم
به نعل روزگاران
واژه را وارونه می گوید
و بر تارک این قرن
بر آدم فروشی
تا ته استخر روجم حزن می ریزد
دلم موج و پرشور است
دلم یا دخمه یا غمخانه یا گور است
ببین لالای حرفم صبح
با نجوای خونین اشک میریزد
و تنها واژه انسان
عرقالود، شرمگین
به ریش خود همی خندد

نسیم صبح خونالود
 با تار غم انگیزی
 طنین حق هق مردی که گوید
 آی
 اینجا چشم انسان کور و بی نور است
 و احساسش
 به سان کهکشانها دور در گور است
 گریبان چاک و زانوی غمین
 بر سینه افشارد
 مگر احساسها سربند؟
 مگر فریادها سنگواره دور حجر گشتند؟
 به تاج کاغذین قرن می گوید
 مرد/ در آرامش تیناک صبح
 نرم نرمک
 بر مدار بخت شومش
 سوی یک تسلیخگاه سینه اش
 قلبش
 نهیبی بر قدمها تند
 مگر آنجا فضا با دمه ساطور پیوسته ست؟
 عجب ورزای وحشتریز
 به شخم سرب
 تخم ضجه ها، آوازها
 به حجم شهر پاشیدست
 ضجه ها با ریتم نا آهنگ
 مرد تیپا خورده معلول
 هر نفس با سرفه چون شیپور خونالود
 آی عابران!
 آی خدایان!
 نان
 مرد از هفت خوان ظلمت
 وادی خارای آنجا را
 که با گلخون خون سنگفرش داشت
 با شهاب چشم خود ببرید
 احمد و رویا، حمید، رحمان
 چار سوی مرد را/ چون غمهای پرپر
 لرز لرزان
 با سر انگشتان که رگها شان
 به سان تنگ بند باره بیتاب چموش
 سخت می افشرد
 نقش جور روزگاران را/ به روی برف
 مثل آژنگ زمانه
 چار صف تصویر می کردند
 مرد را بر تن نه تنپوشی
 که احمد کنج کنجش را به کلکان محبت
 چنگ می انداخت/سخت
 میپريد بالا ز پای پله های بخت
 در دماغ کوچک رویا
 نگاه ها
 واپسین گرمای لبها
 بوسه ها

مادر تن تکه خاموش
 روح مرگ سرخ را
 با اهتزاز و موج بمبی
 برده در آغوش
 نقش میبست و چو زورق
 در شط غم خاطرش
 آرام
 سوی ساحل نومید
 میزد، پاروی آزار
 مرد؛
 بر سکوی سرد بازاری که جانرا
 در ترازوی امید و آرزوها
 با گران سنگ وجودش
 چون پر کاهی
 چار بار توزین میبست
 سست آوازی
 که گویی از درون چاه اعصار سیه
 با دست تاول خورده ای
 بالا رود
 آی خدایان
 می فروشم من برای نان
 احمد، رویا، حمید، رحمان
 مرد جانورگون گرازی
 بر سراپای تنش
 روحش، روانش
 کوره های گرم وجدان سوز
 آتش افرازی
 با دو چشمان هوس خیزی که چون هامون خاراندوز
 وز فساد و قتل و غارت
 تخم تخمی از کرانش تا کران انباشته
 تیر باری در قفایش کاشته
 با تحکم
 ذرۃ ریشش به باروی شکم
 طبل واری
 های هابی بر ظلام سینه اش
 با ریتم خونین گونه نا آهنگ
 باد را بر غبغب فریاد زد
 آی!
 ای به چند
 او به چند
 کلک او کز ماشه کشتار
 چون تنش سیراب بود
 سوی احمد/ سوی رحمان
 جانب رویا، حمید
 برق شور و سرد چشمانش دمید
 صد تقلا بر دمیدش از امید
 مرد با نقش و نگارین
 بسته های کاغذین پر گونه پیکان
 لحظه لحظه، یک به یک
 می نشستش

بر روان و روح و قلب و جان
بر غروب چشم او
بر خشم او
پاره های دل
به روی چار صف فریاد می بستند
آی پدر! / آی پدر!
قطره های اشک او
بر ذروه ننگ زمان خونتاب میدادند
بر زبر رخساره ها/ با مژه ها
می نوشت خون اشک
می نوشت خون آه
زندگی؟
آه آه رحمان
من همین و قرض آتشپاره های نان

ثور ۱۳۸۷